

بیانیه‌ی ادبیات دیگر افغانستان

گروه ادبیات دیگر



آقایان خانم‌ها!

به رخوت خوش آمدید. به وضعیت. به وقت نیامده، به وقت واماندگی و وادادگی. به وضعیتی که هر روز مکررن تکرار می‌شوید. تکرار می‌کنید. می‌کنید. کرده می‌شوید در جمهور و رییس و ناتو و تکرار می‌شوید در ادبیات رییس جمهور. ادبیات‌تان می‌شود: در مجموعه‌ات زاییده و عقیم مانده. زنده می‌شود، زندانی می‌شود. زندانی‌ای می‌شود، که شاشیده است بر زبان، شعر، قصه و شاعر. این جا وضعیت به حاد، سرخ سرخ است. تعارف و تکرار حماقت و حماقت تکرار و تکرار و حماقت. ادبیات حماقت که به سرک‌های کامل انتشار می‌شود و ختم می‌شود به انتحار. انتشار می‌شود به سرک‌های کامل و ادبیات محترم آقای محترم با نکتایی می‌شود. ادبیات مافیازده شبیه جنگل‌های آمازون شاعر تراش / و شاعر می‌زاید. شاعر خلق می‌کند. شاعر حمل می‌کند. شاعر جعل می‌کند. راه تا این جا آمده / آمدنت تکرار است و حماقت. حماقت تکرار و تکرار دوباره. و شما قدم می‌زنید در خلاء، در رخوت و وادادگی و واماندگی. با دختری لاس می‌زنید که خیلی معشوقه‌ی مشکوکی است.

شما در رخوت و وادادگی و واماندگی قدم می‌زنید و لاس می‌زنید با خودتان. و با سربازان

بازگشته از هلمند و قندهار دست می‌دهید و بعد دستان‌تان را می‌جوید. و بعد دستان‌تان را مواخذه می‌کنید. توبه می‌دهید و بعد دستان‌تان را با سربازان بازگشته از هلمند و قندهار دست می‌دهید. به اپیدمی رخوت خوش آمدید و شما محترمانه قدم می‌زنید در انکار، در گریز، در ادبیات رییس و جمهور و دموکراسی. در ادبیات پدر بی‌پدر. و با ناموس ادبیات در مدرسه‌ها برای شاگردان جلق می‌زنید. مخفی می‌شوید در وادادگی و واماندگی. با عینک‌های مارک امریکایی.

تانک‌ها هر ثانیه میلیون‌ها بار در شریان‌های خشک‌تان عبور می‌کنند، هواپیماهای بدون سرنشین، بدون سر و صدا، درون کاسه و خانه سرتان می‌چرخند، بمبم باران‌تان می‌کنند. به شمار ثانیه‌ها، در شما انفجار رخ می‌دهد. در جنوب مایل‌تان، شمال شرق‌تان، در شرق کامل‌تان و در شمال‌تان! به خواب می‌روید، مژه‌هاتان به خود تی ان تی خالص آویزان می‌کنند. چشم که باز می‌کنید، انتحارتان می‌کنند. «انتحارتان می‌کنند!» تکه‌ی از آن آیین‌ی شکسته‌ی مکرری ست که واقعیتی را انعکاس نمی‌دهد.

و شما در رخوت قدم می‌زنید، در خلاء، در احتضار!

آقایان خانم‌ها!

ما بیرون مانده‌گانیم. ما در دوره‌ای تاریخی بسر نمی‌بریم. ما جایی بیرون از تاریخ، در تقویمی دیگر، در بودن و هستن دیگر، سرگرم جویدن و دریدن خود هستیم، هستیم، اینجا، در این آیین‌ی شکسته‌ی مکرر.

رخوت به دموکراتیک‌ترین زبان، در قانون، در نهاد، در رسانه، در پارلمان، در رییس جمهور محبوب؟!، در مادر، در معشوق مشکوک‌تان، در دین، در خیابان، در همه چیز سخن می‌گوید. در هر چهارراه شهر، مجسمه‌ای پنهانی از رخوت خودنمایی می‌کند.

مراسم همان‌گونه که برنامه‌ریزی شده اجرا می‌شود. رخوت هر روز صبح با امواج الکترومغناطیسی، هم چون نوار ممتدی از کلمات و تصاویر وارد ذهن می‌شود. پر می‌شود از عبور نواری ممتد از اطلاعاتی درخواست نشده. و شما هم چنان قدم می‌زنید در خلا، احتضار-رخوت.

آقایان خانم‌ها!

تمام جهان در وضعیت است. ما در «وضعیت» هستیم. نه در تاریخ! وضعیت رخوت!

اما این رخوت، در جهان امروز، بی‌شمار روایت‌های محلی دارد. در زبان‌های زیاد فرهنگ و سیاست جاری ست. آیا زمین موبورهای فرانسوی زیباتر است یا بیت المقدس جنگ زده؟ رخوت «لاس وگاس» هیچ شباهتی به رخوت نیمروز ندارد. کارکرد این رخوت در تهران میلیون‌ها بار متفاوت است و این رخوت است که به زور می‌خواهد تاریخ بسازد.

رخوت تاریخ می‌سازد این‌جا با ادبیاتی که می‌پوشاند، ادبیاتی که نمی‌پرسد، ادبیاتی که می‌فریبد، ادبیاتی که انکار نمی‌کند، ادبیاتی که انکار می‌کند. ادبیاتی که ضجه می‌زند، ادبیاتی که می‌مالد، ادبیاتی که کور می‌کند، ادبیاتی که خود رخوت است، ادبیاتی که دچار آلازیم مزمن است، ادبیاتی که درخود نیست، ادبیاتی که عاریت می‌گیرد، ادبیاتی که وسط انفجار و خود خوری دچار خلسه‌های عرفانی می‌شود، ادبیاتی که می‌پرستد و احساس گناه می‌کند و مغفرت می‌خواهد. ادبیات این رخوت!

این ادبیات تنها در خود این ادبیات نه، در کلمات رییس جمهور، در نطق فضیلت مآبان‌های استاد دانشگاه، در مکاتیب رسمی، در همه‌ی تریبون‌های قدرت حاکم، به جای ما سخن می‌گوید. اینجا سرزمین حاد واقعیت‌های بودریاری ست، وضعیت، قایم و غالب بر همه چیز است.

در این اکو سیستم ادبی ملوس با رخوت، مخاطب و مولف و متن، خلق نشده می‌میزند.

و حالا آقایان خانم‌ها!

اینجا، در این جغرافیا، در این رخوت وطنی، در این رخوت زبان - وطنی، در این رخوت بی پرسش موروئی، کسانی باید کروکی این رخوت را فاش کنند، با کلمه، با قصه، با شعر، با ادبیات، با بی ادبی! با تاریخ!

شعر تراژدی معناست و انتشار بی معنایی. ما با شعر، متعارف را ویران می‌شویم و دگرگون می‌کنیم شده‌های از پیشین‌مان را، آیا شعر همان واپسین است خدا - ندان؟! در روزگار تکنولوژیک و یکسان‌ساز امروزی ما، آیا ما خانه و سرپناهی نداریم، داریم؟! دیگرهای دیگری! دیگری در دیگر می‌رود و دیگر شده‌ای دیگر است بر گرده‌های سواری از دیگر، گونه‌ای از دیگر. ادبیات دیگر ادیپوس تقدیر را زبان می‌بخشد، تفاوت در آشکاره‌گی‌هاست: تفاوتی مهم و بنیادین در عصر بازنموده‌ها و حاد - واقعیت‌ها و تصاویر غول پیکر در جهان اطلاعات و ارتباطات شبکه‌های عظیم و سیستم‌های تعریف شده و قطعی سیستماتیک تحت نظارت و کنترلی سامان‌مند. نسل ادبیات دیگر باز هم به تعبیر مارتین هایدگر: «نسل که ضرورتن قاتل نسل‌های پیشین است.» این ادبیات بنجول و بیمار زمانه، آغازگاه و تداوم و سرچشمه‌های زوال زبان و ذهن و زمانه و زندگی ماست. پس طومار این ادبیات سترون را باید در هم پیچید و در گورستان ماشین‌های اسقاطی به خاک سپردش باید و دفن‌اش کرد، حتمن، ضرورتن. ما ضرورتن چنین می‌کنیم. دفن‌اش می‌کنیم و هم دفن‌اش کرده‌ایم، ضرورتن. ما از خواننده می‌خواهیم که خودش تصمیم بگیرد؛ دیگرگونه زیستن و دیگرگونه دیدن را، دیگرگونه اندیشیدن و دیگرگونه معاشقه کردن را. ما دیگرگونه می‌اندیشیم و این چنین است که دیگرگونه زنده گی می‌کنیم. بنابراین زبان ما هم زبانی دیگرگون است. زبان ذاتن یک امر سیاسی‌ست و پوئیس سیاست - ادبیت سیاه متفاوتی است؛ مثل فیلم‌های نوار یا رنوار، روان پریشی‌های هیچ‌کاک و هیچ‌کار. در ستایش زبان است این ادبیات و خود خود جهان است این زبان و این جهان دیگر. کنار پنجره‌ای هستید، لمس‌اش کنید و لب‌هایش را، سرخی سیاه‌اش را بچشید و معاشقه کنید با آن در جهان خودتان؛ زیر

آسمان‌های جهان. ما به همه چیز عادت کرده‌ایم، فرهنگ منجمد ما فرهنگ عادت‌های پیشاشبانی ست. این فرهنگ باید کنار گذاشته شود و عوض شود و ویران شود. ما ویرانش می‌کنیم. ما عادت می‌کنیم که دیگر به هیچ چیزی عادت نکنیم، حتی به زبان و جهان خودمان. ما جرأت می‌کنیم و از خودمان و جهان و زبان خودمان سوال می‌کنیم. ما تصمیم می‌گیریم که همه چیز و خودمان را رها کنیم و رها شویم از تعریف‌ها و تعارفات و ...

ما دستور زبان این ادبیات رخوت را آتش می‌زنیم. دواوین اش را «در» می‌دهیم، خدایانش را به زیر می‌کشیم، ریشه‌های فرسوده‌اش را از دل خاک این وضعیت بیرون می‌کشیم، می‌خواهیم «دیگر ادبیات» ی خلق کنیم که نپرستد و مغفرت نخواهد، که انکار کند، که انکار نکند، دچار خلسه و آلزایمر نشود، در خود باشد و از خود بی‌خود باشد.

زندگی ما بلوکی ست در انتهای متنی تاریک و مخوف!

در این «دیگر ادبیات»:

- کلمه قاطر نیست، حامل نیست، کلمه مفهوم نمی‌داند. مفهوم نمی‌خواند. مفهوم تحمیل است بر کلمه و معنا نیز.
- هستی زبان، جز در خود زبان در چیز دیگری جاری نیست. زبان خود هستی «دیگر»ی ست.
- همه چیز نوشتار است، نوشتاری که همه وقت ادبیات نیست، اما نوشتار می‌تواند، به نوشت در می‌آید بدون این‌که ادبیتی را حمل کند و در ادبیاتی جمع و ضرب و تفریق و تقسیم شود.
- هیچ تعهدی در تعهد نیست. تعهد در ابتدا کلمه است و تا برسد به مفهوم، از هفت خوان تاویل‌ها و تفسیرها و انگارها و پندارها می‌گذرد. مچاله می‌شود، دستالی می‌شود،

استفاده می‌شود، سوء استفاده می‌شود، مسخ می‌شود و از خود بی خود می‌شود. از خود تهی می‌شود. از تعهد تهی می‌شود.

- مخاطب مُرده است. مخاطب به دستِ مولف کشته شد، همان مولفی که توسط مخاطب کشته شد. در فاصله‌ی مولف و مخاطب و متن سه انفجار خاموش رخ داد. سه انفجار نامعلوم.

و در پایان:

- وضعیت ادبیات نه

- ادبیاتِ وضعیت!

ما برمی‌گردیم به آینده، آینده‌ای که از دیرباز آغاز یافته بود، که آغاز یافته است. که جاری‌ست اما جاری نیست.

